

یکشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۹۳ • سال یازدهم • شماره ۷۰

شرق روزنامه

اندیشه . گزارش

گفت‌وگو با «ارنستو لاکلاو» درباره آرا و آثارش

زمینه‌های تاریخی نقد‌ذات‌گرایی مارکسیستی

صدو چهار مین سالگرد در گذشت هوارد باسکر ویل

پیشخوان

نگاهی به کتاب «معرفت‌شناسی»

معرفت‌شناسی فضیلت

رضا باقری

لیندا:اگرزبکی،معرفت‌شناس،فیلسوف‌دین‌وفیلسوف‌اخلاق معاصر آمریکایی و استاد فلسفه در دانشگاه اوکلاهاما، یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های معرفت‌شناسی معاصر به حساب می‌آید. زاگزبکی در سال ۱۹۹۶ کتابی با عنوان فضایل ذهن به رشته تحریر درآورد که مباحث بسیاری را برانگیخت. زاگزبکی در این کتاب با الگوبرداری از نظریه‌های فضیلت‌محور در حوزه اخلاق، گونه‌ای از نظریه‌های معرفت‌شناختی را پایه‌ریزی کرد که امروزه با عنوان معرفت‌شناسی فضیلت‌محور شناخته می‌شود. او در این کتاب با مطرح‌ساختن مضلی به نام معضل ارزش، به نقد نظریه‌های اعتمادگرا پرداخت تا راه را برای طرح نظریه فضیلت‌محور خود هموار سازد. به‌طور کلی نظریه‌های اعتمادگرا نظریاتی هستند که در آنها معرفت به باور صادقی تعریف می‌شود که فرآورده قوای باورساز قابل اعتماد است.

زاگزبکی که معتقد است معرفت به مراتب از باور صادق صرف ارزشمندتر است، اعتمادپذیری را نظریه‌ای ناکام در تبیین ارزش معرفت معرفی می‌کند. به عقیده وی اعتمادپذیربودن منبع مولد یک باور، تفاوت ارزش معرفت و باور صادق صرف را توضیح نمی‌دهد، چراکه اعتمادپذیربودن فی‌نفسه، نه ارزش است و نه ضارزش. یک دستگاه اسپرسوساز اعتمادپذیر، دستگاه خوبی است چراکه اسپرسوی خوبی دم می‌کند. همچنین شیر آب اعتمادپذیری که چکه می‌کند شیر آب خوبی نیست چراکه چکه‌کردن آب خوب نیست. درواقع این خوبی فرآورده‌هاست که موجب خوب‌شدن اعتمادپذیری منبع مولد آن می‌شود و اعتمادپذیربودن منبع، ارزش بیشتری به فرآورده نمی‌بخشد. مایع داخل فنجان در پرتو آسن واقعیت که فرآورده یک دستگاه اسپرسوساز اعتمادپذیر است بهتر نخواهد شد. اگر اسپرسوی حاصل طعم خوبی داشته باشد آن وقت تفاوتی ندارد که دستگاه اسپرسوساز تولیدکننده آن اعتمادپذیر بوده باشد یا خیر.

به عقیده زاگزبکی با فرض اینکه موفق شوم، به غیر از اعتمادپذیری و هادی صق‌بودن، ارزش دیگری را در منبع مولد یک باور صادق شناسایی کنیم، تا وقتی که معرفت را فرآورده خارجی آن منبع بدانیم، این راه نیز برای حل‌وفصل معضل ارزش کافی نخواهد بود. یک فنجان قهوه اسپرسو به سبب این واقعیت که دستگاهی که آن را تولید می‌کند دستگاه باارزشی است خوب‌تر از آنچه هست نخواهد شد، حتی هنگامی که ارزش دستگاه از ارزش اسپرسوی خوش‌طعم مستقل باشد. در نتیجه این واقعیت که آن دستگاه به شایستگی کار می‌کند یا از جهت دیگری



دستگاه با ارزشی است برای توضیح این مساله کافی نیست که چرا فرآورده دستگاه بهتر از وقتی است که فرآورده دستگاه اعتمادناپذیرتری بود. زاگزبکی معتقد است مدامی که از الگوی دستگاه‌فرآورده در نظریات معرفت‌شناختی استفاده می‌شود، معضل ارزش به‌جای خود باقی است. راهکار زاگزبکی برای برون‌رفت از این معضل، استفاده از الگوی عامل‌لعمل است.

به عقیده وی اگر ما باور را گونه‌ای فعل درنظر بگیریم آنگاه یک باور می‌تواند ویژگی‌های ارزشی خود را از ویژگی‌های فاعل یا عامل کسب نماید. درواقع زاگزبکی از طریق این قاعده سعی در دخالت‌دادن ویژگی‌هایی از فاعل را دارد که بر ارزش افعال تأثیر گذارند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که به اعمال ارزش و اعتبار بخشیده یا آن را بی‌ارزش می‌سازد، انگیزه فاعل یا عامل فعل است. زاگزبکی معتقد است همان‌گونه که انگیزه‌ها در داورۃ‌های ما از افعال نقش مهمی را ایفا می‌کنند، انگیزه افراد نیز در داورۃ‌های ما بی‌رمان باورهایشان تأثیرگذار است. زاگزبکی، شق به حقیقت را مبنای‌ترین انگیزه‌ای می‌داند که سبب ارزشمندشدن معرفت می‌شود. لازم به ذکر است که در نظریه زاگزبکی فضایل دارای یک جزء انگیزشی و یک جزء وثاقت‌بخش هستند. بنابراین هنگامی که او قصد تبیین ارزش معرفت را با ارجاع به انگیزه‌های شخص دارد، در مرتبه‌ای بالاتر از این فضایل هستند که به معرفت ارزش مضاعفی می‌بخشند. بر همین اساس زاگزبکی معرفت را حالتی از باور می‌داند که حاصل عمل مبتنی بر فضیلت فکری است.

زاگزبکی در سال ۲۰۰۸ در کتابی با عنوان «On Epistemology» گزارشی از دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه خود را ارائه داد. این کتاب با عنوان «معرفت‌شناسی» و به همت کاوه بهبهانی ترجمه و توسط نشر نی در روزهای پایانی سال ۹۲ منتشر شد. این کتاب اولین کتابی است که از لیندا زاگزبکی به فارسی ترجمه شده است. کتاب حاضر مشتمل بر شش فصل با عناوین «ارزش معرفتی و آنچه برای ما اهمیت دارد»، «اشکاکیت و چند پاسخ امروزین به آن»، «ذهن و جهان: پاسخ متافیزیکی و پاسخ معناشناختی و «اعتماد و فضیلت‌های فکری»، «معرفت چیست؟» و «خوبی معرفتی و زندگی خوب» است. همچنین مترجم، مقاله کوتاهی که زاگزبکی در بیان دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه خود نوشته است را با عنوان موخره به کتاب افزوده است. این کتاب علاوه بر اینکه خواننده را با نظریات یکی از بزرگ‌ترین معرفت‌شناسان معاصر آشنا می‌کند، می‌تواند به‌عنوان متنی درسی برای دانشجویان فلسفه نیز مورد استفاده قرار گیرد.

ریویو

نوگرایی در دوران قاجار

دوره قاجار از دیدگاه بیشتر پژوهشگران، عصر ورود ایران به دوران جدید و پدیده‌های نوظهور آن مانند استعمار و مدرنیته است که جامعه ایرانی را دستخوش تحولات جدی کرد. در روایت رسمی مورخان، قاجاریان سلسله‌ای ناتوان و شاهانی نالایق تصویر شده‌اند که بخش‌های وسیعی از کشور را از دست داده‌اند و در طول زمامداری‌شان سراسر ایران، عرصه تاخت‌وتاز و طمع‌ورزی بیگانگان شد. آنچه در این تلقی مغفول مانده، حیات مردم ایران است که باوجود تمامی رخدادهای نیک و بد و دگرگونی‌های عصر جدید، فارغ از آموشدن سلسله‌ها تداوم می‌یابد. جامعه ایران در دوره قاجاریه باوجود تمدن و فرهنگ کهنسال و دیرین خود، تقریباً یک جامعه قرون وسطایی با تعصبات ملی و مذهبی شدید بر روح و فکر اکثریت قریب به‌اتفاق این جامعه عصر جدید، مردم سخت پایبند آداب و سنت و رسوم ملی و شاعر مذهبی خود بوده و از هرگونه نفوذ و تأثیر شیوه جدید زندگی و تمدن غرب برکنار مانده بودند.

رضا دهقانی نویسنده کتاب «تاریخ مردم ایران در دوره قاجار» در پیشگفتار خود بر کتاب، مروری اجمالی بر «تاریخ‌نگاری مردمی» و اشاره به نام‌هایی همچون احمد کسروی و عبدالحسین زرین کوب می‌کند. در ادامه با تکیه بر چنین رویکردی محتوای کتاب را اینچنین توضیح می‌دهد: این فصل اول به تاریخ خرابی دودمانی سلسله قاجار پرداخته شده است؛ از قدرت‌گیری آغامحمدخان تا انقراض سلسله قاجار. در طی این فصل از مباحثی چون جنگ‌های ایران و روس، انعقاد عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای میان ایران و روسیه، روابط ایران و انگلیس، ایران عصر ناصری و همچنین از قائم‌مقام‌فرهانی و امیرکبیر به‌منعوان دو صدراعظم شاخص عصر قاجار سخن رفته است. فصل دوم به ساختار اقتصادی اجتماعی ایران عصر قاجار اختصاص دارد. در این فصل بخش‌های سه‌گانه شهری، روستایی و عشایری مورد بررسی قرار گرفته است، در بخش شهری مقولاتی چون تجار، اصناف، کارگران، طبقات حاشیه‌ای مورد مذاقه قرار گرفته‌اند. در فصل سوم از تشکیلات و سازمان ادارۃ سخن رفته است و دیوان نظام‌سالاری قاجار مورد بررسی قرار گرفته که در خلال مباحث، از وزارتخانه‌های مالیه، عدلیه، تجارت و فلاحت، وزارت خارجه، نظمیه، بلدیه و… سخن به میان آمده است. فصل چهارم به اوضاع فکری، فرهنگی و سیر نوگرایی در عصر قاجار اختصاص دارد. در این فصل، جریان روشنفکری و آرای روشنفکران شاخص این دوره مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته و در ادامه به تفصیل از جنبش تنباکو و نهضت مشروطه سخن به میان آمده است. فصل پنجم به هنر و صنعت اختصاص دارد که به تفکیک و تفصیل شرح هنرهای عصر قاجاری مانند تریزه، پرده‌خوانی، سیابازی، ادبیات، موسیقی، را حالتی از باور می‌داند که حاصل عمل مبتنی بر فضیلت فکری است.

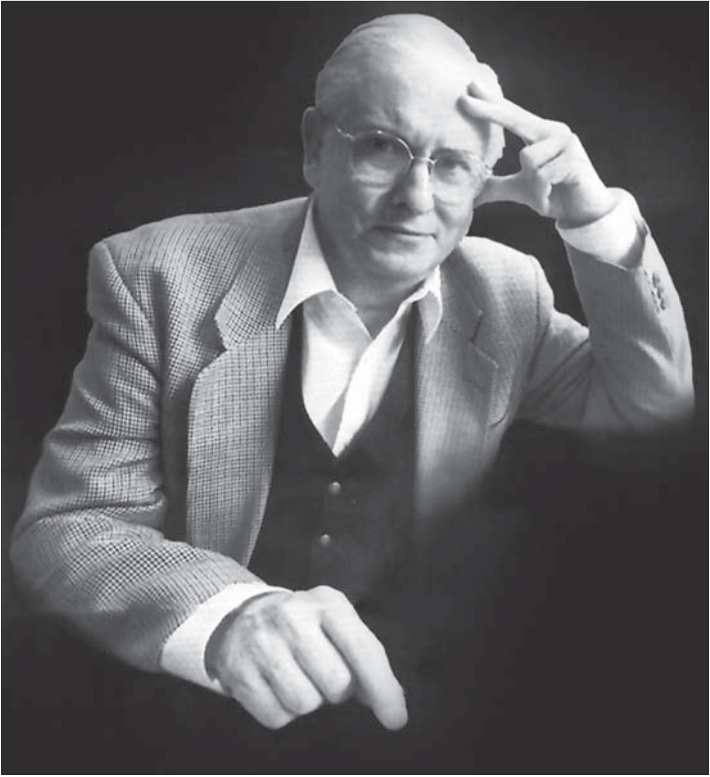
به عقیده وی اگر ما باور را گونه‌ای فعل درنظر بگیریم آنگاه یک باور می‌تواند ویژگی‌های ارزشی خود را از ویژگی‌های فاعل یا عامل کسب نماید. درواقع زاگزبکی از طریق این قاعده سعی در دخالت‌دادن ویژگی‌هایی از فاعل را دارد که بر ارزش افعال تأثیر گذارند. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که به اعمال ارزش و اعتبار بخشیده یا آن را بی‌ارزش می‌سازد، انگیزه فاعل یا عامل فعل است. زاگزبکی معتقد است همان‌گونه که انگیزه‌ها در داورۃ‌های ما از افعال نقش مهمی را ایفا می‌کنند، انگیزه افراد نیز در داورۃ‌های ما بی‌رمان باورهایشان تأثیرگذار است. زاگزبکی، شق به حقیقت را مبنای‌ترین انگیزه‌ای می‌داند که سبب ارزشمندشدن معرفت می‌شود. لازم به ذکر است که در نظریه زاگزبکی فضایل دارای یک جزء انگیزشی و یک جزء وثاقت‌بخش هستند. بنابراین هنگامی که او قصد تبیین ارزش معرفت را با ارجاع به انگیزه‌های شخص دارد، در مرتبه‌ای بالاتر از این فضایل هستند که به معرفت ارزش مضاعفی می‌بخشند. بر همین اساس زاگزبکی معرفت را حالتی از باور می‌داند که حاصل عمل مبتنی بر فضیلت فکری است.



رضا دهقانی

ناشر: کتاب پارسه

نوبت چاپ: ۱۳۹۲



جای دارند. آنگاه درمی‌یابیم که این متن خصلتی حیرت‌انگیزتر از دل خود جای داده است: این متن، خود را نه به‌منزله نوعی مداخله برای عیان کردن معنای بنیادین تاریخ، بلکه به‌منزله سیستم‌اتیزه‌کردن و تعمیم نوعی تجربه شفاف و واضح که در برابر انظار همگان قرار دارد، عرضه می‌کند. از آنجایی که هیچ نوع هیروگلیف اجتماعی وجود ندارد تا رمزگشایی‌اش کنیم، ما با نوعی تناظر کامل میان نظریه و عمل جنبش کارگران مواجهیم. در رابطه با ساختن وحدت طبقاتی، آدام پرزورسکی ویژگی غریب متن کائوتسکی را خاطرنشان کرده است: در حالی که مارکس از زمان نوشتن کتاب فقر فلسفه، وحدت میان الحاق اقتصادی و سازماندهی سیاسی طبقه کارگر را به‌منزله فرآیندی ناتمام ارائه کرد، این همان فاصله و شکافی بود که تمایز میان «طبقه درخود» و «طبقه برای خود» می‌کوشید تا آن را پر و مسدود کند. کائوتسکی، چنان استدلال می‌کند که گویی طبقه کارگر از پیش فرامسیون وحدت خویش را تکمیل کرده است. «علی‌الظاهر کائوتسکی بر این باور بوده است که در سال ۱۸۹۰، فرامسیون پرولتاریا به‌شکل یک طبقه، نوعی عمل انجام شده بوده؛ پرولتاریا از قبل به‌منزله یک طبقه شکل یافته بود و در آینده نیز به همین شکل باقی خواهد ماند. پرولتاریای سازمان‌یافته هیچ‌چیزی را برای انجام‌دادن باقی نگذاشته بود، مگر پیگیری ماموریت تاریخی‌اش و حزب نیز فقط می‌تواند در تحقق آن مشارکت کند.» به همین نحو، وقتی کائوتسکی به پرولتاریزشدن و فقر روبه گسترش، به بحران‌های ناگزیر سرمایه‌داری، یا به‌وقوع ضروری سوسیالیسم ارجاع می‌دهد، به‌نظر می‌رسد که او از گرایشات بالقوایی که توسط تحلیل نظری عیان می‌شوند، سخن نمی‌گوید، بلکه سخن او درباره واقعیات به‌نحو تجربی مشاهده‌پذیر در مورد اول اپرولتاریزشدن و فقر و بحران‌های سرمایه‌داری که نوعی گذار کولامعدت در مورد سوم اوقع سوسیالیسم است. برعزم این واقعیت که «ضرورت»، مقوله‌ای غالب و مسلط در گفتار او محسوب می‌شود، اما کارکرد این مقوله نه ضامنت نوعی معنאوری تجربه، بلکه سیستم‌اتیزه‌کردن خودن تجربه است.

افزون بر این، لاکلاشو تنها راه نیل به دموکراسی را دیکتال (توپایی) پسامارکسیستی) را استقتیل از تعدد و تنوع استراتژی‌های راه‌های می‌داند. از این منظر، اگرچه سوسیالیسم کماکان عنصر ضروری دموکراسی را دیکتال و ملی تنها کرد عنصر در میان ابوهی از عناصر دیگر است. در واقع، در مقابل بازسازی یک جامعه سلسله‌مراتبی، آلترناتیو چپ باید تعیین جایگاه خود در صرحه انقلاب دموکراتیک و گسترش زنجیره‌های همگونی میان کانون‌های مختلف مقاومت و مبارزه علیه ظلم و سرکوب باشد. بنابراین وظیفه چپ نمی‌تواند کنتر گذاشتن ایدئولوژی لیبرال دموکراسی باشد، بلکه برعکس، تعمیق و گسترش آن در جهت یک دموکراسی رادیکال و متفکر است.

همچنین به‌افتضای چنین موضوع تئوریکی، لاکلاو اگر چه همچون پس‌اساخت‌گراها، دلمشغول زیر سوال بردن اسطوره منشأهایی که بر فلسفه تاریخ مارکسیسم حاکم‌اند، است و از این طریق نیز درصدد تضعیف منطق سرمایه‌به‌عنوان اسلس تاریخ و در نتیجه، به حاشیه راندن ایده عقلانیت بنیادین اقتصادی و اصل ارتباط درونی میان ساختار اقتصادی و یک طبقه جهانی است، اما در همان حال تصریح می‌کند که از بین‌بردن اسطوره منشأها، به‌معنی رد مارکسیسم نیست، چون این کار یعنی فرض سنت مارکسیستی به‌عنوان یک واحد بهمم پیوسته که ناورست است. هدف آن است که مارکسیسم و مقولات اساسی آن را از منظر مشکلات و موقعیت کنونی خودمان مورد بازبینی قرار دهیم. اگر نوع ادعاها و مقولاتی که از این طریق به آنها می‌رسیم، با آن چیزی که مارکسیسم نامیده می‌شود متناسب نباشد، به این علت است که این ادعاها از مارکسیسم فراتر می‌روند و اگرچه ریشه در سنت مارکسیستی دارند، ولی باید آنها را تحت عنوان پسامارکسیسم توسعه داد.

لاکلاو برای آسان‌های دادن این نظام اندیشگی چندچهره، در نخستین گام، به تعریف و ترسیم یک «جغرافیای مشترک گفتمانی» در مابینه جریان‌های نظری و فلسفی متعدد و متنوع همچون: «واسازی» دریدا، «تبارشناسی» و «دیرنه‌شناسی» فوکو، «روانکاو» لاکان، «پدیدارشناسی» هوسرل و هایدگر، «پراگماتیسم» رورتی، زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی مدرن (سوسور، بارت و…)، رهیافت «فراتحلیلی» ویتگنشتاین و «هژمونی» گرامشی، می‌پردازد. آنچه این گرایشات گوناگون فکری – معرفتی را به‌صورت یک پیکره همگون و سازواره جلوه‌گر می‌سازد، کنش تدوین یا مفصل‌بندی (نامی که به هر کنشی که رابطه‌ای را میان عناصر گوناگون ایجاد کند، به‌گونه‌ای که هویت آنان در اثر این کنش تغییر کند، داده شده است) آنان پیرامون آموزه‌ای کلاما ربطی است. این آموزه ربطی نیز به‌نبوه خود، ریشه در رویکردهای گفتمانی نوین دارد.

ارمغان این نظام اندیشگی پیچیده در عرصه سیاست و اجتماع، آموزه‌های نوینی هستند که در بستر آنان «میکروفیزیک قدرت» جای «ماکروفیزیک قدرت»؛ «میکروپلیتیک» جای «ماکروپلیتیک»؛ «زیست‌قدرت» و «قدرت ایده» سوزه‌ساز» جای «قدرت حاکم» می‌نشینند. رقابت سیاسی، به‌عنوان تلاش نیروهای رقیب سیاسی برای تثبیت نسبی دال‌های مذکور، در قالب پیکره‌هایی خاص معنا می‌یابد. هژمونی، به‌عنوان تثبیت نسبی رابطه بین دال و مدلول و نظریه‌ای در باب تصمیماتی که در عرصه‌ای غیرقابل تصمیم‌گیری اتخاذ می‌شوند، تعریف می‌شود. قدرت، نشانه و ردپای حدوث در درون ساختار تعریف می‌شود. جامعه، به‌مثابه پدیده‌ای محسوس، و واحدی که فرآیندهای جزیی خاص خود را بنا می‌نهد، غیرممکن ناسته می‌شود.

عرصه سیاست، عرصه بازی تکتکرها، تمایزها و ساحتی غیرعقلانی و پیش‌بینی‌ناپذیر تصویر می‌شود. تصورات (اخلاقی، سیاسی و معرفت‌شناختی)، بدون زمینه فرض شده و بنابراین آنان را حاصل ساختارهای قدرت دانسته که به‌طور ناخوداگاه سیاسی

هستند. تمرکز بر رخداد می‌شود؛ این سخن، به این معناست که قدرت، صرف‌نظر از جایگاه آن در «واقعیت» و ارتباط با جبر «مادی» در معرض چنگ‌بازیدن، جابه‌جایی

و نیز تکرار است.



نشانه‌های دموکراتیزه‌شدن شکل‌های فرهنگ مصرف نیز دیده می‌شوند که برای مثال، در پیدایش مبارزه‌های جدیدی که نقش مهمی در طرد شکل‌های قدیمی انقیاد ایفا کرده‌اند، مشهود است.

با این بیان، لاکلاو می‌خواهد به ما بگوید در فضای سیاسی و فرهنگی موجود، گشتاورۃ‌های ساختاری سرمایه‌داری، منجر به افول طبقه کلاسیک کارگر شده است، روابط تولید سرمایه‌داری در حوزه زندگی اجتماعی نفوذ عمیقی کرده و آن را دستخوش جابه‌جایی و دگرگونی کرده است. دستگاه بوروکراتیک دولت رفاه، منجر به تولید اشکال جدید اعتراضات اجتماعی شده است. ظهور بسیج توده‌ها در کشورهای جهان سوم، الگوهای کلاسیک مبارزه طبقاتی را به چالش طلبیده است، ظهور بازیرگان اجتماعی جدید، همچون زنان، اقلیت‌های قومی و جنسی، طرفداران صلح، مخالفان انرژی هسته‌ای، موجب تکثیر حملات و عاملان تغییرات تاریخی شده است. بروز اشکال جدید رفتار سیاسی، به‌گونه‌ای عمیق و گسترده بر قوانین حرکت آنچه به‌طور سنتی «زیرساخت» نامیده می‌شود، تأثیر گذارده است. در این وضعیت، دیگر نمی‌توان به‌هیچ «حقیقت ثابت» و هیچ «قانون تحول تاریخی اطمینان‌بخش» دل خوش داشت و باالمال، در این وضعیت، چپ هیچ گزینه‌ای جز اینکه خود را تسلیم کثرت‌گرایی و منطق و منش جنبش‌های جدید اجتماعی کند، ندارد. به بیان دیگر، چپ برای تضمین مآثای خود نیازمند پویایی عمیق نظری (تئوریک) است و این نیز حاصل نمی‌شود مگر از رهگذر نوعی واسازی رادیکال «انگاره سیاسی» سنتی حاکم بر جریان چپ. این فرآیند، به‌نبوه خود، متضمن پیرایش چهره قدسی مارکسیسم و سوسیالیسم و حذف و طرد اصول مقدسی همچون: «طبقه‌گرایی»، «اقتصادگرایی»، «دولت‌گرایی»، «حزمیت‌گرایی»، «انقلاب‌گرایی»، «تاریخ‌گرایی»، «جهانشمول گرایی»، «جوهر گرایی» و… است.

مواضع درون برون‌مارکسیستی لاکلاو، آشکارتر خود را در فاصله‌گیری توامان آنان از چپ سنتی و مدرن و راست سنتی و مدرن – تلاش آنان برای گشودن عرصه‌ای جدید برای سیاست، از یک‌سو و عبور همزمان آنان از ایده عبور از مارکسیسم» رادیکالیست‌های پس‌اساخت‌گر- پسامدرن و اتخاذ رویکرد سیاسی مستقل و متمایز، از سوی دیگر- نشان می‌دهد. به‌افتضای چنین موضعی، لاکلاو، در همان آغازین مباحث کتاب خود، به‌صراحت اعلام می‌کند نظریه مارکسیستی نظریه‌پردازانی همچون کائوتسکی به‌غایت خام و ساده‌انگانه است، آن‌هم درست به همان معنای ابتدایی و حقیقی کلمه که بر مبنای آن کائوتسکی به‌نحو کاملاً آشکار نظریه‌ای درباره فرآیند ساده‌سازی روبه افزایش ساختار اجتماعی و آنتاگونیسم‌های نهفته در بطن آن، ارائه می‌کند. به‌تصریح او، جامعه کاپیتالیستی به‌سوی نوعی



تمرکز فزاینده دارایی و ثروت پیش می‌رود که در دستان معدودی از بنگاه‌ها قرار دارد و نوعی پرولتاریزشدن سریع گوناگون‌ترین اقشار اجتماعی و مقولات شغلی و حرفه‌ای نیز با فقر رو به گسترش طبقه کارگر ترکیب می‌شود. این فقر و قوانین بر ضروری تحول سرمایه‌داری که در خاستگاه سرمایه‌داری نهفته است، موانعی بر سر راه نوعی خودآیین‌شدن واقعی عرصه‌ها و کارکردهای موجود در متن طبقه کارگرنند: مبارزه اقتصادی، صرفاً می‌تواند به موقعیت‌های اندک و بی‌ثبات دست یابد و این امر، به‌نوعی انقیاد موجود و بالفعل اتحادیه کارگری تحت سازمان حزبی می‌انجامد؛ سازمانی که خود به‌تنهایی می‌تواند موضع پرولتاریا را از طریق تسخیر قدرت سیاسی به‌میزبانی چشمگیر دستکاری کند. سوبه‌ها یا مقوم‌های ساختاری جامعه کاپیتالیستی، همچنین فاقد هر گونه شکل خودآیینی نسبی‌اند. از این‌رو، ساده‌انگاری موجود در پارادایم کائوتسکی، پیش از هر چیز، نشان از نوعی ساده‌سازی نظام تفاوت‌ها و تمایزهای ساختاری که برساننده جامعه کاپیتالیستی‌اند، دارد. نظریه کائوتسکی، نه صرفاً به‌این‌دلیل که تفاوت‌ها و تمایزهای ساختاری را تقلیل می‌دهد، بلکه به این علت که از طریق انتساب یک معنای واحد به هر یک از این تفاوت‌ها، آنها را به‌مثابه یک «کلیت» تثبیت می‌کند، ساده‌انگاره است.

در نهایت، سادگی یا ساده‌انگاری در یک ساحت سوم نیز حضور دارد، یعنی آن ساحتی که به نقش خود نظریه بر ارجاع می‌دهد. اگر این متن کائوتسکی‌ای اولیه با متون دیگری مقایسه شود که در زمره نوعی سنت متقدم یا متاخر مارکسیستی



قانون کار فکری

درباره پسامارکسیسم «لاکلاو»



خیلی وقت‌ها اولین کسی بودم که وارد دانشگاه و اتاق کامپیوتر می‌شدم و خواندن و نوشتن رساله دکتری خود را آغاز می‌کردم. در این خیلی وقت‌ها، خیلی وقت‌ها ارنستو را می‌دیدم که به‌عنوان ورزش صبحگاهی راهروی مربع‌شکل دانشکده را با قدم‌های کوتاه اما با سرعت طی می‌کرد. آرام بود و متفکر. انگلیسی را با لهجه‌ای آرژانتینی صحبت می‌کرد. باید دقت می‌کردی تا بفهمی چی می‌خواهد بگوید. وقتی وارد اتاقش می‌شدی با مهربانی و حوصله تحویلت می‌گرفت و برای شنیدن حرف‌هایت وقت می‌گذاشت. عکسی از همسرش – شنال موف– روی میزش بود و دورتادور اطاقش پر از کتاب بود. یادم هست اولین تحقیق کلاسی را که تحویلش دادم با دقت مطالعه کرد و زیرش نوشت کار سختی انجام داده‌ای اما نقد نظریه‌هایی که مورد بحث قرار داده‌ای کجاست؟ تو دلم گفتم، جنب‌ا از ما توقع دارد نظر به‌های فوکو و دریدا و لیوتار و بودریار و جیمسون و ژیزک و… را هم بفهمیم و هم نقد کنیم. در تحقیق کلاسی بعدی سعی کردم این نقیصه را مرتفع کنم؛ از این‌رو، ضمن بسط نظریه‌ها، نقدهای دیگران بر این نظریه‌ها را نیز لحاظ کردم. زیرش نوشت بهتر شده است اما نقد تو بر این نقدها کجاست؟ پیشش رفتم تا توضیحی بیاورم و مجابش کنم. هنوز کلامم منعقد نشده گفتم: ببین، من با این نظریه‌به‌بیش از تو آشنایم، بنابراین خواندن آنان برای من نکته و جذابیتی ندارد. برای من آن یک جمله یا یک پاراگرافی که تو از منظر انتقادی خود نوشته‌ای جذابیت دارد و من فقط به آن نمره می‌دهم. یاد گرفتم در هر سطحی که هستم، اندیشه اندیشه‌ورزان را در هر سطحی که هستند، با فاصله انتقادی مطالعه کنم و به جای «استادگار رادیوگرام» بودن، مقداری سفسر بسوزانم و حرفی برای شنیدن و تامل و تعمق بزنم. او به من فکر کردن را آموخت. او به من نقد کردن را آموخت. او لذت سوزه‌پردگی را به من آموخت. به پاس آنچه از او آموختم، اجازه بدهید تصویری از او به‌مثابه اندیشماش ارائه کنم.

بی‌تردید، ارنستو لاکلاو یکی از برجسته‌ترین و خلاق‌ترین و تأثیرگذارترین اندیشه‌ورزان پسامارکسیست عصر ما بود. پسامارکسیسم لاکلاو بیش از آنکه در چارچوب اصول «رادیکالیسم سنتی» قابل تعریف و تحلیل باشد، در پرتو تحولات سیاسی و فلسفی دو دهه اخای قابل فهم است. تجدیدنظر کردن در شرایط جدید سوسیالیسم، پسامارکسیست‌هایی همچون لاکلاو را لاجرم می‌کند تا اولاً، پذیرای دگرگونی‌های جهانی که در آن زندگی می‌کنند- با همه ابعاد بی‌پدیش- باشند و برای سازگار کردن آنها با طرح‌های کهنه و قدیمی تالش نکنند. ثانیاً، عبور از شرایط و زمان حال به گذشته را مثنی و هدف خود قرار داده و به کنکاش و واریسی و بررسی شالوده‌شکنانه وقایع گذشته، همچون مبارزات، کشمکش‌ها و ستیزش‌ها، به‌عنوان شجره‌نامه وضعیت کنونی بپردازند.

لاکلاو تلاش می‌کند همچون بازگری موثر در تاریخ معاصر، ایفای نقشی فعال و آگاهانه و نه انفعالی و کور کورانه را در دستور کار اندیشگی خود قرار دهد و هدف تغییر با پیچیدگی فرآیندهای بوده است که شامل دگرگونی‌های مهم اقتصادی، فرهنگی و سیاسی می‌شود. به‌لحاظ دگرگونی‌های اقتصادی، فرآیند اشاعه روابط تولید سرمایه‌داری در حوزه‌های بیشتر و بیشتری از زندگی اجتماعی در جریان بوده است. فرآیند کالایی‌شدن و منطق اثباتست سرمایه‌داری اکنون دیگر هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و در عمل همه حیطه‌های زندگی فردی و جمعی را در بر گرفته است. با این حال، به موازات اشاعه روزافزون روابط سرمایه‌داری و توسعه انواع جدید لذت و اقتیاد، شکل‌های جدید و متعددی از مبارزه و مقاومت نیز ایجاد شده است. به همین سبب، رشد و نمو سیاسی دولت رفاه مداخله‌گرای کینزی آثار و نتایج پیچیده و ناهمگونی به‌دنبال داشته است، از جمله فراهم‌آوردن شرایط لازم برای نظام نوین اثباتست سرمایه‌داری؛ پروراندن نوع جدیدی از حق یعنی «حقوق اجتماعی»؛ برپاداشتن شکل‌های جدید سلطه و اقتیاد و همراه با آن شکل‌های تازه‌ای از تخاصم و مبارزه…». با توجه به منش بوروکراتیک مداخله دولت… ایجاد فضاهای عمومی» نه به‌صورت دموکراتیزه کردن واقعی، بلکه از طریق تحمیل شکل‌های جدید سلطه و اقتیاد انجام می‌پذیرد. در همین جاست که باید در پی بستر مساعدی باشیم که مبارزه‌های متعددی علیه شکل‌های بوروکراتیک قدرت دولتی در آن می‌رویند، و سرانجام، مساله دگرگونی‌های فرهنگی نیز مطرح است، به‌ویژه رشد سریع رسانه‌های ارتباط جمعی که موجب رشدونمو صورت‌ها و کنش‌های فرهنگی جدیدی شده است. همانند تغییرات اقتصادی و سیاسی، پیامدهای دگرگونی‌های فرهنگی نیز پیچیده و مهم‌اند. از یک‌طرف، به‌نظر می‌رسد این دگرگونی‌ها موجب «توده‌ای شدن»، «هم‌کش شدن» و رام و خنثی‌شدن باشند، اما از طرف دیگر،